



# آینده

اره ۸ و ۹ سال ۹- آبان و آذر ۱۳۶۲

دکتر مهدی پرهام

عقاید و آراء

## عرفان و عصر «انفرماتیک»

عرفان و تصوف در تاریخ، فرهنگ و حتی در زندگی روزانه ایرانیان جلوه‌های دیرینه، یادگارهای ارجمند و نوشته‌های بسیار مهم دارد و تأثیرش در همه جوانب حیات اجتماعی و تاریخی مسلم است، و اگرچه عرفان و تصوف بصورت سنتی خود بی‌وقفه تداوم یافته و در روزگارهایی چند دوره‌های درخشان و استوار داشته است هنوز چنانکه باید گذشته این گوشه از تفکر و زندگی ایرانی شناخته نیست و جزین هیچ نمی‌دانیم که در آینده چه مراحل را می‌تواند در جریان و حرکت اجتماع پیماید و مردم را در زمینه معنوی مدد برساند.

یکی از مباحثی که «آینده» کوشش می‌کند تا خوانندگان را از بهره‌های آن مستفید کند نشر آراء و عقاید کسانی است که می‌کوشند زمینه‌های گوناگون تاریخ و فرهنگ ایرانی را از راه تازه‌نگری و سنجش با موازین و مسائل علمی نو جلوه‌گر سازند.

چاپ مقاله‌ای که آقای دکتر مهدی پرهام درباره عرفان نوشته‌اند و در آن راهی برای استفاده امروزی از عرفان پیشنهاد کرده‌اند از آنرو است که صاحب‌نظران و مخصوصاً مطلعان حوزه تحقیقات عرفانی آراء و عقاید متفاوت خود را به شیوه و ادب گفتار علمی و دور از تعصب و هر نوع خطابی بودن برای درج لطف‌کنند.

درج این مقاله و مقاله‌هایی که در پی آن انتشار خواهد یافت فقط برای احترام گذاردن به نظرها و عقیده‌های مختلف است نه دال بر موافقت با آن آراء و عقاید.

(آینده)

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن  
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند  
(حافظ)

### سخنی در مقدمه

عرفا و پژوهندگان عارف مسلک هرکدام به فراخور دانش و جهان بینی خود و برحسب زمانی که در آن می زیسته اند از عرفان و مشرب صوفیگری تعریفهایی کرده اند. از این تعاریف تا حدی سیر تکاملی عرفان را می توان فهمید. اما در این مختصر جای شرح و تفسیر این مسیر فکری، و نقل و تعریفهای گوناگون آن نیست، صاحب نظران در این خصوص به تفصیل سخن رانده اند که در فرصت مناسب می بایسته خوانند و از سخنان ایشان سود جست.

قصد من از تحریر این مختصر آگاه نمودن کسانی است که عرفان را «گریزگاه» می پندارند. این گلیم خویش بدر بردن و دیگران را بدست موج سپردن برداشت غلطی است از عرفان که باید قویاً با آن پیکار کرد و از ذهن نقش پذیر جوانان بخصوص باید بهر قیمت زدود. چون عرفان حقیقی وسیله ایست برای رسیدن به حق و احقاق حق و یآوری آنهايي که حقشان پایمال گشته است. ما سعی خواهیم کرد که این جنبه از بالندگی و پویندگی عرفان را بوضوح نشان دهیم و از بعد ارتباطی آن که تمام نژادها و ملیتها را با هم پیوند می زند و کلیه علوم و دانشها را راه گشای فکری انسان می داند، استفاده نمائیم و بیجا گاهانیم که ترقی و تعالی منحصر به قوم و ملت معینی نیست و به علوم خاصی منحصر نمی باشد. در يك جا ماندن و در يك نقطه درجا زدن به رکودی می انجامد که حاصلش فساد تن و جان است.

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق قدم برون نه اگر میل جستجو داری  
سیر و سلوک برای عارف سالک و طی مقامات و حالات که همه حرکتهای معنوی و متعالی است مبین ضرورت پویندگی و مبارزه با ایستائی در يك عقیده و تفکر و حالت است. استحاله ترس به عشق که رسالت اصلی عرفان و بعد متعالی آن است چیزی جز حرکت پویا و نفی حال ناپسند و پیمودن روند تکاملی نیست. امیدواریم که بتوانیم عرفان را با این برداشت بازسازی کنیم و متناسب با عصری که در آن زندگی می کنیم در آوریم و آگاه باشیم عصری که پس از «عصر صنعت» تولد می شود جامعه مصرفی را بی تردید متحول خواهد ساخت. این عصر با پروزات عرفانی و منبع اشراق آدمی که



کامپیوتر جلوه ناقص آن است می تواند هم آهنگی و الفت پیدا کند.  
عرفان چیست؟

عرفان بطور کلی نوعی شناخت و معرفت به حقایق امور عالم است که در صدر همه آنها «حقیقت مطلق» یعنی ذات بیچون پروردگار جهان قرار دارد. پس در وهله اول عرفان نوعی جهان بینی است. اما این شناخت و آگاهی فقط با علم و استدلال و منطقی و لمس واقعیتها صورت نمی گیرد بلکه از يك نیروی نهفته در وجود انسان نیز کمک می طلبد. علم به وجود این نیرو آگاهی یافته ولی هنوز محل آن را در بدن و خواص مختلف آن را کشف نکرده است (تحقیق دانشگاهی در این باره عنوان پاراپسیکولوژی Parapsychologie دارد که خود باید مورد بحثی جداگانه قرار گیرد). این نیرو مانند نفس و روح قابل شرح و بیان نیست و چون الکتریسیته زیر میکروسکوپهای لابراتواری دیده نشده است اما بروزات آن احساس گردیده است که فراتر از عقل و استدلال عمل می کند.

نباید تصور کرد که عرفان ضد استدلال و برهان عقلی است و علم را رد می کند، بهیچ وجه اینطور نیست. این اشتباهی است که بیشتر پژوهندگان در تعریف عرفان می کنند. عرفان علم را رد نمی کند و هیچ عارف روشن ضمیری از آموختن دانش روز سر باز نزده و علم طغیان علیه مدرسه و مکتب بلند نکرده است، بلکه از نیروئی که در همین جسم آدمی است کمک می گیرد و چائی که علم پایش در گل می ماند و استدلال و برهان لنگ می شود و در نتیجه اشتباه و خطا پیش می آید او را یاری می دهد و رفع اشتباه می کند. در واقع مکمل علم است نه ضد آن. فی المثل برای هر يك از ما اتفاق افتاده است که با دوستی برای انجام کاری طرح و برنامه ریخته ایم و با دلیل و برهان و حساب دو دو تا چهارتا نتیجه گرفته ایم که این کار شدنی است ولی یکدفعه دوست همکارمان به ما رو می کند و می گوید فلانی این همه درست، اما بر دل من نمی گذرد که این کار سر بگیرد و جالب اینکه پس از ورود به عمل کار انجام نمی شود و ما مخاطب دوستان قرار می گیریم که می گوید: دیدی فلانی نگفتم که نمی شود.

عرفان حوزه عملش در همین منطبقه دلی است که شدن یا نشدن کاری را حدس می زند. این حالت را «اشراق» می گویند و در دانش کهن متصف بودن به چنین احوالی را علم «لدنی» و همطراز عشق می خواندند و معتقد بودند که آموختنی نیست و آمدنی است.

ای سوخته سوخته سوختنی      عشق آمدنی هست نه آموختنی  
در فیزیولوژی و آناتمی پیکر آدمی تا امروز جای این منطقه آینده نگر کشف نشده که در مغز است یا محل دیگر، اما وجودش کاملاً احساس شده است  
در اندرون من خسته دل ندانم کیست      که من خموشم و او در فغان و دروغااست

حافظ

حال اگر به الهامی که بر دل یکی از آن دو دوست گذشت و در نتیجه حدس زده

شد که کار انجام نخواهد شد با تعمق بنگریم به چند نکته قابل توجه برمی‌خوریم. اول اینکه علت یا عللی که مانع انجام کار شده بود اکنون معلوم گردیده و ما آنها را فعلا می‌شناسیم ولی قبلا آنها را پیش‌بینی نکرده بودیم و به همین مناسبت کار هم انجام نشد. پس مقصداصلی خودمان هستیم یعنی عقلمان که موانع را خوب حساب نکرده بود.

نکته دوم اینکه نیروئی در وجود ماست که می‌تواند تا حدی از حقیقت پرده بردارد و در نتیجه آینده را بخواند. البته وقتی دانستیم که آینده چیزی جز دنباله علت و معلولها و کنش و واکنشها نیست نتیجه خواهیم گرفت که خواندن آینده کار خیلی مشکلی نیست، همچنانکه اکنون اگر به کامپیوتر مفروضات صحیح بدهند آینده را بوضوح پیش‌بینی می‌کند.

نکته سوم اینکه نیروی حقیقت‌نگری در وجود ماست که حوزه عملش با حوزه عمل عقل ما سواست. عقل ما با استدلال و منطق نتیجه می‌گیرد که کار انجام خواهد شد، غافل از اینکه در استدلال و حساب خود یکی دو جا اشتباه کرده است ولی این اشتباهات بر نیروی حقیقت‌نگر که در اندرون همه‌کس وجود دارد پوشیده نمی‌ماند، لاجرم اعلام می‌کند که کار انجام نمی‌شود.

نکته چهارم اینکه نیروی حقیقت‌نگر در عده‌ای به عللی قوی و در عده دیگر ضعیف است همچنانکه انجام نشدن آن کار بر دل یک دوست گذشت و بر دل دیگری نگذشت.

نقش اصلی عرفان به کار گرفتن این نیروی حقیقت‌نگرست برای شناخت حقیقت مطلق و سایر حقایق امور عالم. برای شکوفائی این نیروی تعلیماتی عرفان دارد و سالک باید مراحل و مقاماتی طی کند که برحسب زمان و امکانات هر عصر قابل تغییر است. در کتب عرفانی شرح آنها به تفصیل آمده است ولی بی‌تردید نمی‌تواند از اصل تکامل تبعیت ننماید و نحوه عمل مناسب عصر خود پیدا نکند و در اوراد و اذکار و آداب خاصی محصور بماند.

بوعلی سینا وقتی در یک مسأله علمی بفرنج درمی‌ماند وضو می‌گرفت و به نماز می‌ایستاد و همینکه دلش به سوی حق متوجه می‌گردید و ذهنش «تمرکز» می‌یافت نماز را سلام می‌داد و فوری به مسأله مورد نظر می‌اندیشید و پس از لمحای راه حل آنرا می‌یافت. با توجه به عظمت این نیروی خلاقه و حقیقت‌نگر بود که در اواخر عمر کتاب مشهور «منطق‌المشرقیین» را تألیف کرد و فلسفه اشراق را ستود و عرفان را علم خواص نامید، وانگهی چون او طبیب بود و به خواص نیروهای فعال درونی بدن آگاهی داشته چنانکه امراض روحی را در حد اعجاز معالجه می‌کرده و خیلی خوب به عظمت این نیروی فعال و الهام‌بخش آدمی واقف بوده است و بر اثر این آگاهی است که ضرورت تحریر چنین کتابی را احساس کرده است.

باید دانست که هدف عرفان از توسل به این نیروی الهام‌بخش و حقیقت‌یاب بطور کلی آگاه نمودن مردم به کنه حقیقت‌هاست نه ارائه کشف و کرامات و یا نفسی مذاهب، ولی چون قشریون جوامع در ادوار مختلف بر بیشتر حقائق پرده ریا و تزویر



می پوشانند و با ترساندن مردم از خدای منتقم و قهار که نمایندگی او را خود برعهده می گرفتند آنان را به اطاعت و تسلیم وامی داشتند، لاجرم عرفان در تمام ادوار در وهله اول سعی در برانداختن این نوع از افکار و اعمال نموده و خدای منتقم را به خدائی که در عین حال رحیم و کریم هم هست مبدل ساخته است. در واقع پادزهری می سازد که زهر ترس و وحشت را در وجود آدمی خنثی می کند و آن را تبدیل به دوستی و بتدریج مبدل به عشق می نماید، از آن کس که انسان می ترسد سرانجام به او عشق می ورزد و آنقدر دامنۀ لطف و کرم خداوند را توسعه می دهد که قهر و غضب و انتقام خداوند در حد عتاب یار پریچهره دلنشین و پذیرفتنی می شود. بقول حافظ:

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش      که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

مولانا در نهایت خلوص و عشق این قهر مطبوع را بیان کرده است.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد      ای عجب من عاشق این هردو ضد

### رسالت اصلی عرفان

در حقیقت تبدیل «ترس» به «عشق» شاهکار بی بدیل و رسالت اصلی عرفان است. چون وقتی ترس برخاست و عشق بجایش نشست هر معضلی قابل حل و فصل است. در وهله دوم نقش و رسالت عرفان ایجاد ارتباط بین تمام مردم جهان دور از تعصبات ملی و نژادی است، لاجرم همه عوالمی که اختلافهای مشربی به وجود می آورد از میان برمی خیزد و حیثیت انسانی جایگزین آن می شود و با طرح فلسفه «وحدت وجود» ارتباط انسان با طبیعت نیز مطرح می گردد و در عصر ما می تواند با مسأله مهم زیست و حفاظت آن (اکولوژی) مرتبط گردد. این آگاهی به گوهر ذاتی انسان که از خاک شکل و از هستی پرورده گار نشأت و جان گرفته و ارائه فلسفه وحدت وجود و پیوند با طبیعت همه در تأیید اشارات قرآن کریم به نعمات طبیعی و دمیدن روح الهی در پیکر آدمی است و سجده ملائک بر آدم به مناسبت این مزیت و مکرمات است و همین شرف و استعداد عروج است که انسان را شایسته خلیفه خداوندگار بودن در روی کره ارض نموده است (به عقیده ماسینیون بذر حقیقی تصوف در قرآن است و این بذرها چنان کافی است که نیازی به نشستن بر سر سفره اجنبی نیست).

رسالت دوم عرفان می تواند در معیار بین المللی مطرح شود و انگیزه «تعاون» جهانی در معنی امروز از آن استنتاج گردد و پیام آور صلح دنیائی و تعاون بین المللی باشد و نوعی تازه از فلسفه جهان وطنی (کسموپلی تیسیم Cosmopolitisme) را ارائه نماید و یک شبکه بزرگ تعاونی جهانی بوجود آورد.

سیر تکاملی عرفان در این زمان می باید به این مسیر افتد و بازسازی عرفان باید در این زمینه صورت گیرد. نتیجه آنکه آگاهی بر حقایق عقیدتی و تبدیل ترس به عشق در حوزه «معنوی» عرفان قرار دارد و آگاهی به برابری انسانها و ضرورت ارتباط و تعاون آنها در امور دنیوی حوزه «مادی» آن را تشکیل می دهد و هر دو حوزه چون پشت و روی یک سکه از یکدیگر جدا نیست و یکی بدون دیگری سکه را

از ارزش و اعتبار می‌اندازد نباید در جمود و تعصب تاریخی پافشاری کرد و عرفان را در همان معنی که جنید و معروف کرخی و بوسهل تستری و حلاج تعریف کرده‌اند نگریست و آن را در عمل آورد. چون هر امری از امور اجتماع چنانچه تحول پیدا نکرد و بالنتیجه تکامل نیافت نمی‌تواند با امور دیگر آن اجتماع که تحول و تکامل یافته‌اند هم‌آهنگی داشته باشد و به حکم ضرورت محکوم به زوال و یا حداقل انزوا است. عرفان هم یکی از پدیده‌های اجتماعی است و نمی‌تواند از این قاعده مستثنی باشد و سیر تکامل خود را طی نکند، همچنانکه تا حالا کرده است.

### کاپیتالیسم و سوسیالیسم دو مذهب قشری قرن ما

مراحل تکاملی عرفان را اگر تا امروز بنگریم می‌بینیم که ابتدا این پدیده زیر نام کلی «تصوف» از زهد خشک و ریاضت‌های برهمنائی و بودائی و اخذ جنبه‌های الهامی از مجالس سری فیثاغورت یونانی و رهبانیت مسیحی و فلسفه کنوسی (عرفان‌فرنگی) آغاز می‌شود و تکامل می‌یابد و می‌رسد به مرحله‌دوم یعنی دوران «شطحیات» که بی‌تردید عکس‌العمل دوران ریاضت‌های خشک است و اوج آن سخن معروف «انا الحق» حلاج و «لیس فی جبتی سوی الله» و امثال اینها از جانب عارفان پرشور دیگر است.

سپس مرحله سوم که حد متوسطی است از دو دوره افراط و تفریط قبل و آن را می‌توان عرفان «عاشقانه» نامید آغاز می‌شود و از این تاریخ است که عارف بجای صوفی معرف مکتبی به نام «عرفان» می‌شود.

و بالاخره مرحله چهارم یعنی دوران «وحدت وجود» که مرحله‌ای متعالی است و ایدئولوژی نهائی عرفان که تا امروز تغییری نکرده شکل می‌گیرد و توسط ابن عربی در قرن هفتم ارائه می‌شود و ابواب و فصولی برای آن تدوین می‌گردد. این سیر تکاملی را از نظر دور نباید داشت.

تا امروز که تقریباً هفت قرن از کار ابتکاری ابن عربی می‌گذرد کار چشمگیری که عرفان را در طول این مدت بشکل تازه‌ای مطرح کند انجام نشده است و شاید هم ضرورتی ایجاب نمی‌کرده است اما در دو قرن اخیر که پدیده استعمار و فرزند ناپکار آن سیستم سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) با اختراعات و اکتشافات متعدد و گسترده خود از یکطرف و ظهور قهری سیستم ضد آن یعنی «سوسیالیسم» از طرف دیگر دنیا را به شکل دو «مذهب» قشری عرصه مبارزه و تاخت‌وتاز قرار داده‌اند و بخصوص در این پنجاه سال اخیر که تحولی شگرف در جهان پدید آمده ضروری است که پژوهشگران و آنها که می‌خواهند عرفان را بازسازی کنند و در عمل آرند دست به ابتکاری درخور مقتضیات روز بزنند و عرفان را همانطور که اشاره رفت در مسیری جدید بیندازند. نباید تصور کرد چون دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم هر دو مادی‌گرا هستند و عرفان گرایش معنوی دارد، پس عرفان نقشی در مقابل آنها نمی‌تواند داشته باشد. این تصویری باطل است. دو نقش اصلی عرفان را هیچوقت نباید از نظر دور داشت. ۱- تلطیف شرایط ۲- ایجاد ارتباط بین انسانها و در نتیجه حذف نژاد و ملت و مسلک



و مذهب و هر نوع امتیازات قومی و گرایشهای ذهنی. وقتی این دو نقش خوب در خاطر نشست و انسان به اهمیت آن وقوف یافت آنوقت به سهولت درک می‌کند که عرفان خیلی خوب می‌تواند در این زمان هم مقابل دوسیستمی که هر دو مادی‌گرا و در عین حال بظاهر متضادند نقش خود را در کمال مهارت ایفا نماید. این تذکر بجاست که دو ابرقدرت امروز جهان (آمریکا - شوروی) که اجراکنندگان اصلی این دو سیستم هستند و مستقیم و غیرمستقیم بر مردم جهان اعمال قدرت می‌نمایند هر يك قوانین و مقررات سختی برای مردم زیر سلطه سیاسی و اقتصادی خود وضع نموده‌اند بنحوی که دو سیستم سیاسی - اقتصادی به صورت دو مذهب قشری متعصب درآمده‌اند و چنانچه در قطب سوسیالیستی - کمونیستی جهان فردی به انتقاد مارکسیسم دست زد و وضع موجود در بلوک شرق را قابل تحمل ندانست به اتهام «داشتن تمایلات کاپیتالیستی» از تمام دستگاههای دولتی اخراج خواهد گردید و چنانچه انتقاد با عمل درآمیخت به جوخه اعدام سپرده خواهد شد و چنانچه در عداد دانشمندان و متفکرانی بود که شهرت جهانی داشت به عذر ابتلا به اختلالات روانی در بیمارستانهای امراض روحی بستری یا در حقیقت زنده به گور خواهد شد.

همچنین در قطب لیبرالیستی - کاپیتالیستی یعنی جهان سرمایه‌داری چنانچه فردی در ممالک زیر سلطه آنها به غارتگری شرکتی چند ملیتی و حرکتیهای استعماری اعتراض کرد و مالکیت نامحدود و بهره‌پرریق کسب شده را صحیح ندانست یا از فلسفه مارکسیسم بحثی بعیان آورد در عداد منحرفین زیر نظر قرار خواهد گرفت و همینکه برای شکستن یوغ اسارت خود عملاً وارد نهضت یا حزبی گردید و از حرف تجاوزکردن به انواع واقسام اتهامات چون آشوبگری و اخلال در نظم عمومی متهم خواهد شد و بنحوی از میدان فعالیت اجتماعی به دور رانده می‌شود و در بسیاری از موارد هر دو سیستم در اوج فرهنگ و تمدن، درست مثل وحشی‌ترین قبایل آدمخوار با مخالفین خود رفتار می‌کنند و در عین حال هر دو مدعی‌اند که برای سلامت جامعه و بهزیستی میلیونها انسان دیگر مرتکب این‌گونه اعمال می‌شوند.

جالب اینست که هر دو قطب طرفدار بحث و انتقاد و مذاکره و مکالمه (دیالوگ) و زیستن در صلح و آرامشند ولی اقتصاد هر دو اقتصاد جنگی و پرسودترین کالاهای تولیدی آنها سلاحهای مخرب جنگی است. سالهاست به مذاکره نشسته‌اند و زیر عنوان «سالت» يك و دو باهم گفگو می‌کنند ولی کوچکترین توافقی با یکه‌یگر حاصل نکرده‌اند. در تاریکترین ادوار تاریخی بشر که فئاتیزم مذهبی قرون وسطا نمونه کامل آنست خیال نمی‌کنم ریا و سالوسی کشیشها به پایه دو روشی سیاستمداران و دولتمردان این دواهر قدرت برسد. تشکیلات تفتیش عقائد قرون وسطائی کلیسا بهیچ وجه قابل مقایسه با کوچکترین اداره جاسوسی سیا C. I. A. و کا - ژ - ب K. G. B. و اعمال و جنایات اینها نیست.

پس عرفان در این عصر هم دو مذهب قشری در مقابل خود دارد که از مذاهب «زمینی» هستند و خدای آنها بنظر میرسد روی زمین و قابل رؤیت است و به ظاهر

نقش عرفان باید نقشی غیر از نقش همیشگی آن باشد. اما بسا کمی تعمق می‌بینیم اینطور نیست نقش تلغیفی و ارتباطی عرفان همچنان قابل اجرا است. صاحبان این مذاهب زمینی در تشخیص خداوندگار خود سخت در اشتباه افتاده‌اند. خدای یکی در ارزش سکه‌های طلا و نقره و برگهای اسکناس و بطور کلی قدرت خرید آن تجلی می‌کند و خدای دیگری در ارزش کار تولیدی کارگران جلوه‌گر می‌شود، لاجرم در یکی سرمایه‌دار و در دیگری کارگر در حد الوهیت صعود می‌کند. غافل از اینکه خداوندگار اصلی هر دو «نیروی کار» است که قابل رؤیت نیست. آنچه قابل رؤیت است محصول و مظاهر نیروی کار است که در یکی سکه‌های طلا و برگهای اسکناس می‌باشد که آنهم حاصل کار آدمی است و دیگری کالاهائی است که کارگران تولید می‌کنند و مالا پدید آور چنین اسکناسها و سکه‌های طلا هستند و در اصل هر دو از يك منبع یعنی همان نیروی کار به وجود می‌آیند که قابل رؤیت نیست.

به بینندگان آفریننده را ببینی مرنجان دو بیننده را (فردوسی) اما اینها یکی «پول» را قادر متعال و حلال تمام مشکلات می‌داند و مالکیت وحشی را سمبل آن فرض می‌کند و دموکراسی را مستمسک قرار می‌دهد و دیگری «کار» کارگر را ارزش دهنده هر چیز تصور می‌کند و چون کارفرما کار اضافی کارگر را می‌دزد و آن را تبدیل به پول می‌نماید و سرمایه هم‌چیزی جز تراکم پول نیست، لاجرم ضد سرمایه و بالنتیجه ضد مالکیت است.

ملاحظه می‌کنید آنچه در این میان فراموش می‌شود خدای اصلی خود آنها یعنی «نیروی کار» است که هم پدید آور پول مشروع و پول نامشروع است و هم پدیدآور محصولی است که يك کارگر تولید می‌کند خواه این کارگر در يك کارخانه داروسازی کار کند و جان میلیونها بیمار را نجات بخشد و خواه در يك کارخانه اسلحه سازی کار کند و جان میلیونها نفر هم‌نوع خود را به خطر اندازد.

### آزادی و انسان مسؤول

بدیهی است نیروی کار مسئولیتی ندارد. مسئول انسانهایی هستند که آزاد خلق شده‌اند و می‌توانند کار خود را «انتخاب» نمایند و پول مشروع یا نامشروع کسب کنند. در کارخانه‌های اسلحه سازی و یا دارو سازی هرکدام که وجدانشان ترجیح داد به کار مشغول گردند. خدای لایزال مذاهب آسمانی هم همینطور است، او خیر و شر را خلق نکرده است بلکه انسان را آزاد و مختار آفریده است و به او قدرت تفکر عطا فرموده و او را مسئول انتخاب عمل خود قرار داده است.

انسان همینکه با تکامل دستهایش توانست ابزار و ادوات بسازد از رده حیوان که تسلیم طبیعت است خارج می‌شود و می‌تواند در طبیعت دخل و تصرف کند و «نیروی کار» از زمان این تکامل معنی و مفهوم پیدا می‌کند و از حالت کمون خارج می‌گردد و خلاقیت را آغاز می‌نماید. نوعی آفرینش زمینی شروع می‌شود و انسان سزاوار خلیفه



خداوندگار شدن در کرهٔ ارض می‌گردد و دمیدن روح الهی در او تحقق می‌یابد. گروندگان به دو مذهب زمینی امروز بدون اینکه خود بفهمند و شناختی صحیح از «نیروی کار» که پرتوی از روح الهی است که در پیکر آدمی دمیده شده داشته‌باشند به راه انسانهای ظلوم و جهول یعنی انسانهای ناآگاه و غیر مسئول می‌روند و دنیا را به لب پرتگاه فنای اتمی کشانده‌اند. اینجاست که نقش تلطیفی و ارتباطی عرفان می‌تواند اثر تعیین کننده داشته باشد و درحد بسیار وسیعی گسترش پیدا کند منتهی باید دانست کدام عرفان را باید برای حفظ آدمی و حیثیت انسانی او درقبال این دو مذهب نیرومند در صحنه وارد کرد.

### تکامل ایدئولوژی عرفان

بدیهی است در این زمان نمی‌توان با دیگ جوش خانقاهی و نذورات و موقوفات زندگی اقتصادی عارف سالک را تأمین کرد. این را باید در نظر داشت که تمام عرفای مشهور وارمنته کار می‌کرده‌اند و از دسترنج خود زندگی می‌نموده‌اند. پس در این عصر هم کارکردن و نان از دسترنج خویش خوردن باید شرط اول قدم نهادن در سلک عرفان باشد. همچنین باید به اصل «تکامل» معتقد بود و دانست که امروز نمی‌توان با همان نحوه دریافت قرون وسطائی از اشراق، اشراق را تشریح و توجیه کرد و آن را در مقابل استدلال و برهان گذاشت و خود را بی‌نیاز از آگاهی به مسائل علمی و فلسفی و استدلالات عقلی دانست. نباید فراموش کرد که ایدئولوژی عرفان یعنی «وحدت وجود» تکامل دو دوران ابتدائی عرفان است یعنی دوره «اتحاد و اتصال» و سپس دوره «حلول». عرفای قرون اولیه اسلام گاهگاهی دستخوش حالت بیخودی و رهائی ازخویشتن خویش می‌شده‌اند و خود را در حال اتصال به ذات مطلق پروردگار احساس می‌کرده‌اند چنین ارتباطی را ارتباط طولی می‌پنداشتند و مراتبی مثل تخم گیاه یا گیاه بین انسان و آفریدگار تصور می‌نمودند. البته قبل از آنها فلومین یا شیخ العرفا هم در چنین حالتی گاهی خود را حس می‌کرده و گویا در طول عمر خود چهار یا پنج دفعه این حالت به او دست داده است. در چنین حالتی بوده که صوفی با شطحیاتی حالت «موقت» خود را وصف می‌کرده ولی عوام الناس با تحریک کسانی که آنها را محرك می‌شدند این حالت موقت را حمل بر ادعای دوام حالت و داعیه خداوندگاری می‌نموده‌اند و صوفی مجذوب را سر به نیست می‌کرده‌اند. بر عارفان پاکدال ستمهایی رفته که تاریخ با شرمساری همه را ثبت کرده است، حلاج و سهروردی و عین‌القضاة همدانی همه قربانیان این جهل و تعصب هستند. مدتی نیز صوفیان پرچوش و ذوق حالت بیخودی خود را فراتر از حالت اتصال

و اتحاد احساس می‌کرده‌اند و چون غواصی که در دریا فرو رود خود را در لحظاتی سراپا غرق در دریای بیکران ذات مطلق الهی حس می‌نموده‌اند و چنین حالتی را حلول می‌نامیدند. ارتباط موقتی که بین خالق و مخلوق در این حالت پدید می‌آمده ارتباطی عرضی تصور می‌شد، یعنی چنان ارتباطی که بین حروف يك نامه است یا نویسنده آن نامه و بالاخره این حالت از خود بیخودی و احساس ارتباطی که بین خالق و مخلوق ادراک می‌شد برحسب بالا رفتن دانش بشری و تحول زمان خواه ناخواه راه تکامل پیمود تا در قرن هفتم با ارائه اندیشه تاپناک «وحدت وجود» از سوی ابن عربی اصولاً راه ارتباطی بین خالق و مخلوق چه از جهت طولی و چه از جهت عرضی منتفی گردید و احساس شد که اصلاً راه و فاصله‌ای بین خالق و مخلوق نیست، چون «وجود» یکی است و تمام موجودات «نمودی» هستند از هستی مطلق که همان پروردگار لم یزل است بقول سعدی:

دوست نزدیکتر از من بمن است  
وین عجیتر که من از وی دورم  
ملاحظه می‌فرمائید که نظریه جالب وحدت وجود يك دفعه پدید نیامده و با طی مراحل اتحاد و اتصال و حلول اندیشه بشری به این پدیده والا رسیده است. پس این راه تکاملی باید همیشه مطمح نظر باشد و به آنچه بوده اکتفا نشود.

### بحران معنویت و سیستم علمی تعاونی

پژوهندگان و بازسازان عرفان در این زمان باید با در نظر گرفتن دانش رایج زمان و بحرانی که هم‌اکنون جهان را فراگرفته عرفان را بازسازی و دوباره عرضه کنند. این بحران امروز که مردم دنیا را با هم بیگانه کرده در واقع بحران «معنویت» است چون گسترش زندگی مادی و کشمکشهایی که برای تسلط بر بازارها بین شرق و غرب درگرفته آنها را فعلاً تا لب پرتگاه نیستی اتمی کشانده است.

اما از آنجا که هر دو قطب رشد فکری دارند در داخل خود به بحث و چاره جوئی نشسته‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که رشد مادی بشر با رشد معنوی او برابر و متوازن نیست و این عدم توازن چنانچه ادامه یابد منجر به يك «درگیری» اتمی خواهد شد و بر اثر آن فنای بشریت حتمی خواهد بود. از این فاجعه بهر قیمتی است باید جلوگیری شود و هیچ عامل بازدارنده‌ای جز وجدان بیدار نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید و بیداری وجدان با نصیحت و اندرزهای کتابی میسر نیست باید به يك طریقۀ عملی متوسل شد.

— همانطور که در ابتدای مقال اشاره شد نقش ارتباطی عرفان که موجب برقراری رابطه صمیمانه بین افراد هر ملت و مذهب و مسلکی است باید با انگیزه تعاون آن هم تعاونی که با سیستم علمی تعاونی امروز هماواز باشد درهم آمیزد و از آن يك اساس مادی — معنوی پی ریزی شود تا «کار» با جوهر معنویت آمیخته گردد و تنها هدف سودجویانه مطمح نظر نباشد.

وقتی کار در يك محیط تعاونی و دسته جمعی صورت گرفت و واسطه‌های معاملات



و مفتخورها از صحنه خارج شدند طبیعتاً افکار و اندیشهٔ افرادی که با هم در يك مؤسسهٔ تعاونی کار می‌کنند گرایش به يك زندگی معنوی پیدا خواهد نمود و زندگی معنوی چیزی جز ارتباط سالم و خالی از انگیزه سودجویی افراد با هم در همه شئون نیست. چنین افرادی در غم و شادی هم شرکت می‌جویند. تا محیط کاری که افراد در آن کسب روزی می‌کنند منزّه نگردد امکان ندارد چنین رابطه عاطفی برقرار شود، همچنانکه در وال استریت (خیابان مرکز شرکتهای بزرگ تجاری آمریکا است) که کلان‌ترین معاملات سودآور جهان در آنجا انجام می‌شود هیچکس غمخوار دیگری نیست و هرکس سعی می‌کند کلاه دیگری را سریعتر برآورد.

منظور اینست که اول باید رابطهٔ اقتصادی افراد سالم گردد تا به تبع آن رابطهٔ روحی و عاطفی آنان استحکام یابد و برای ایجاد رابطهٔ سالم اقتصادی می‌باید يك سیستم اقتصادی سالم و خالی از انگیزه سودجویی انتخاب کرد و با مقررات قانونی آن را حفاظت نمود. امروز هر دو سیستم اقتصادی جهان کاپیتالیستی (سرمایه‌داری) و سوسیالیستی (ضد سرمایه‌داری) هیچکدام نتوانسته‌اند رابطهٔ سالم اقتصادی و در نتیجه رابطهٔ عاطفی و انسانی بین مردم خود به وجود آورند.

تنها سیستمی که متفکران و جامعه‌شناسان امروز جهان به آن امید بسته‌اند سیستم تعاونی است که در واقع حد وسط این دو سیستم است و هر دو سیستم در قسمتی از اقتصاد خود بخش تعاونی دارند و حقانیت آن را پذیرفته‌اند. نقشی که اصولاً سیستم تعاونی در حوزهٔ زندگی عادی انسان بازی می‌کند همان نقشی است که عرفان در حوزهٔ زندگی معنوی ایفا می‌نماید به این معنی که سیستم تعاونی دست‌واسطه‌ها را کوتاه می‌کند و تولیدکننده و مصرف‌کننده را با هم تقریباً روبرو می‌کند و در نتیجه همه چیز ارزان و خوب فراهم می‌گردد.

عرفان هم واسطه‌های بین خالق و مخلوق را کنار می‌گذارد و تمام موجودات را زیر چتر وجود، که هستی مطلق ذات پروردگار است جا می‌دهد و انسان و خداوند را از رگ گردن بهم نزدیکتر می‌نماید و به قول سعدی دوست از خود انسان به انسان نزدیکتر می‌شود، لاجرم ترس و وحشتها از میان بر می‌خیزد و وقتی ترس و وحشت از میان برخاست طبیعتاً انسانها به هم نزدیک و مشکلات باکمک یکدیگر حل می‌شود.

پس چنانچه سیستم تعاونی در حوزهٔ مادی انسان و عرفان در حوزهٔ معنوی او با یکدیگر جوش بخورند بحران معنویت کنونی غرب و شرق کاملاً قابل حل است، منتهی هم بازسازان عرفان و هم تجدید نظر کنندگان در سیستم تعاونی هر دو پایهٔ خصوصیت عصری که می‌خواهند در آن دو بعد معنوی و مادی آدمی را با یکدیگر همه‌وش و متوازن نمایند بخوبی درک کنند. این خصوصیت درک «علمی» و مقبولیت آنست.

— باید دانست، پس از منسوخ شدن حکمت مشاء ارسطویی که مبتنی بر سکون ذاتی جوهر اجسام بود و حرکت را فقط در اعراض ممکن می‌دانست، حقانیت فلسفه اشراق افلاطونی مطمح نظر قرار گرفت؛ چون این فلسفه تنگناها را می‌شکند و تغییر و تحول را در همه چیز حتی جوهر اجسام ممکن می‌داند. نظریهٔ حرکت جوهری ملاصدرا

که هم عصر فرانسیس بیکن و دکارت بوده، در تائید همین فلسفه افلاطون و بیانگر همین معنی است.

— این فیلسوف عالیقدر شرق همان چیزی را مطرح ساخت که دو فیلسوف غربی مطرح ساخته بودند. هر سه نفر وضع موجود را نفی و تجربه و حرکت را اصل قرار داده‌اند.

ملاصدرا می‌گوید، مردم به کسانی می‌مانند که به زادگاه خود دل بسته‌اند و بهیچ وجه حاضر نیستند آنجا را ترک کنند. اما من باکی ندارم از آنکه به همه شهرها سفر نموده و از همه جا لذت برده و از همگی خوشنود باشم (فلسفه صدرالدین شیرازی تألیف دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی). متأسفانه نظریه ملاصدرا بر اثر جمودهای فکری در علوم و زندگی روزمره به کار گرفته نشد و بعداً هم به دوران استعمارگری غرب برخورد کرد و یکسره در گور فراموشی مدفون گردید. ولی نظریه تجربی بیکن و دکارت در علوم و زندگی روزمره اروپا پیاده شد و به قرون وسطی پایان داد و عصر تجدد (رنسانس) را پی ریزی کرد. در حقیقت علم به معنی امروز دنباله فلسفه اشراق افلاطونی است که فلسفه‌ای پویاست و به تمام شئون زندگی تحرك می‌دهد و امور اجتماعی را متحول می‌سازد و برای جهش و تعالی اندیشه بشری حد و مرز و پایانی نمی‌شناسد.

بشر متمدن امروز که علم در تمام شئون زندگی‌اش بنحوی جلوه‌گر است می‌باید با يك سلسله مقدمات علمی ذات پروردگار برایش اشراق شود. همانطور که اشاره شد علم ضد اشراق نیست، علم نه فقط حوزه عظمت پروردگار را محدود نمی‌کند بلکه با کشفیات و تجربیات جدید خود حوزه آن را آنچنان گسترش و عظمت بخشیده که «لایتناهی» با مشاهده کپکشانها و منظومه‌ها و فواصل نوری ستارگان که بعضی به میلیاردها سال نوری می‌رسد کاملاً قابل درک است. در مقابل این لایتناهی، لایتناهی دیگری با کشف ژن و جرثومه حیاتی A.D.N. و نوار مضبوط در ژن (کد ژنتیک) که فرمان حرکت و رشد سلول هر عضو بدن مثل کدهای کامپیوتر بر آن ثبت شده است و میلیاردها ژن که در جسم هر انسان و حیوان و شاخ و برگ گیاهان وجود دارد چنان مسأله ذهنی «وحدت وجود» را عینیت می‌بخشد که انسان گوئی آن را لمس می‌کند. ملاحظه می‌شود که از این سو نیز در کوچکترین ذره میلیونها ذره دیگر در کار و حرکتند و نوعی لایتناهی ذره‌ای در ذهن تجسم می‌یابد که در عرض همان لایتناهی عظیم کپکشانهاست.

برای اینکه بهتر برین عظمت آگاه شویم باید بدانیم این ژنی که بار ارث سه و نیم میلیارد سال عمر موجود زنده را بدوش می‌کشد و خصوصیت جسمی و روانی نسلی را به نسل دیگر منتقل می‌کند اندازه آن بقدری کوچک و میکروسکوپی است که چنانچه ژن چهار میلیارد و نیم بشر ساکن کره زمین را (که هر انسانی خود میلیاردها ژن در بدن دارد) در انگشتانه‌ای بریزند انگشتانه پر نمی‌شود و سر آن خالی می‌ماند. این مسافت و اندازه‌ها و قواعد و ارتباطات طبیعی که علم تا امروز کشف کرده است



خداوندی را اشراق می‌کند که فوق لایتناهی است و جز کرامت و خیر یعنی (تکامل) بمعنی کلمه از او صادر نمی‌شود و جهان جز حرکت یک روند تکاملی چیز دیگری نیست و برای تمام موجودات این کرامت با کمال سخاوت عطا شده است. بیار باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عام است فیض رحمت او (حافظ)

اعمال خیر و شر همانطور که اشاره شد حاصل عمل و عکس‌العمل انسان مسئول است و انگهی شر که مظهر جهل و نقص است نمی‌شود از خداوندی که مظهر دانائی و کمال است صادر گردد.

کمال حسن محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد نظر به عیب‌کند (حافظ)

همچنین مسأله بحث انگیز جبر و اختیار برای انسانی که از رابطه علت و معلول و موجبیت‌های طبیعی و اجتماعی آگاه باشد و چیرگی انسان را بر طبیعت به کمک تفکر علمی دریافته باشد بحثی زائدست و اصولاً سرنوشت رقم‌خورده قابل قبول نیست چون اگر سرنوشت آدمی از قبل رقم خورده باشد دیگر رسالت پیامبران و معلمین اخلاق و هدایت آنان مفهومی پیدا نمی‌کند و کاری عبث می‌نماید.

آزادی شاید گرمی‌ترین عطیه و کرامت خداوندی است که به بنی نوع انسان و تمام موجودات ارزانی شده است. تکامل جز نفی وضع موجود و تلاش برای رهائی از پوسیدگی و کهنگی و به سوی فضائی بهتر بال گشودن معنی دیگری ندارد و بیانگر قطرت آزادی طلب انسان و هر موجود زنده است. نقش اصلی عرفان همانطور که اشاره کردیم تفهیم همین «آزادی» و مختار بودن آدمی است یعنی رسانیدن آدمی به مرحله عشق و محبت.

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان افکند

(حافظ)

وقتی انسان نرسید آزادی متولد می‌گردد و عشق پای می‌گیرد و همین که عشق آمد حیات پر جوش و حرکت می‌شود و هر آفرینش وابداعی به واقع می‌گراید. ملاحظه می‌نمائید که با کشفیات علمی دامنه عمل عرفان بسیار وسیعتر شده است چون علم با کشفیات خود درست است که مرتب حوزه آگاهی انسان را گسترش می‌دهد و آنچه تصور می‌شد که خداوند فقط از آن آگاه است انسان بتدریج از آن آگاهی حاصل می‌نماید و ماوراء الطبیعه مبدل به طبیعت می‌شود ولی در مقابل هزاران مجهول تازه در جلو او پدید می‌آید که کوچکی او را در مقابل عظمت پروردگار بنویسی نشان می‌دهد.

خداوندی که امروز با این پدیده‌ها و پیشرفتهای دائمی و عظیم علمی در ذهن آدمی اشراق می‌شود به مراتب از خداوندی که در زمان بایزید و سهروردی و حلاج اشراق می‌شد بیشتر برای بشر قابل درک است و ایمانی که علم در قلب آدمی پدید می‌آورد لامحاله از ایمان عرفای قرن سوم و چهارم هجری کامل‌ترست، همچنانکه «وحدت وجود»

را برائسر گذشت قرون و آگاهی انسان بر هم آهنگی عوامل طبیعت و شباهت ساختمان یافته‌های نباتی و حیوانی و انسانی بشکلی ساده‌تر می‌توان درک کرد. در کتاب ماجرای زندگی «ون گوگ» گفتگویی بین دو دوست نقاش به میان می‌آید که وحدت وجود را خیلی خوب شاعرانه توصیف می‌کند و درک خود را از خداوند لایزال به سادگی بیان می‌دارد، درحالی‌که از اصول عرفانی شاید بکلی بی‌خبر بوده‌است. یکی بدیگری می‌گوید: «... از حرفهایت چه نتیجه می‌خواهی بگیری؟ این نتیجه را گویند که مزرعه‌ای که گندم می‌رویاند، آبی که در نهر می‌خروشد، شیره انگور، زندگی بشر، همه اینها یک چیز و از یک نوعند.

در دنیا تنها «وحدت» وجود دارد؛ وحدت وزن، وزنی که همه ما به آهنگ آن رقصانیم، مردم، سیبها، رودخانه، مزارع کشت شده ارا به‌های گندم‌کش، خانه‌ها، اسبها، خورشید، ماده‌ای که گویند ترا تشکیل داده فردا در خوشه انگوری راه خواهد یافت، چرا که تو و خوشه انگور از یک جنسید وقتی من دهقانی که زمین خود را می‌کارم نقاشی می‌کنم می‌خواهم اینطور احساس شود که این دهقان به زمین پیوسته است مانند خوشه‌ای که از آن می‌روید و آن زمین به دهقان پیوسته است. من می‌خواهم که مردم تابش خورشید را بر این دهقان، بر کشتزار، بر گندم بر خیش و اسب احساس کنند. وقتی تو بر این توازن کیهانی که دنیا را با خود می‌کشاند پی بردی آن وقت به شناختن زندگی آغاز خواهی کرد. تنها این خداست. (کتاب «شور زندگی»، تألیف ایرونیک استون، ترجمه آقای دکتر محمد علی اسلامی ندهوشن).

### بقاء بالله

– نتیجه آنکه امروز عارف سالک با همان نحوه سیر و سلوک دوران گذشته نمیتواند مراحل مختلف عرفانی را طی کند و در آینده اقطابی که می‌خواهند مردم را رهبری و دستگیری کنند در مقابل پرسش مریدان خود به حداقل آگاهیهای علمی احتیاج دارند. در واقع در این زمان طی مراحل سیر و سلوک که فرض نهائی آن معرفت به ذات بیچون پروردگار است با گسترش دامنه علوم سالک راه حقیقت را ملزم به فراگیری بسیاری از دانشهای روز می‌نماید. چون این سالک پس از سیر و سلوک و طی حالات و مقامات عرفانی و آگاهی بر شان و مرتبت ذات احدیت و محو شدن در آن ملزم است که خلق را چون خود بر این عظمت واقف گرداند نه اینکه عزلت گزیند و پیوند خود را از مردم بگسلد. این همان برگشت از فنا به سوی بقاست (بقاء بالله)، یعنی فردیت و انانیت خود را در مقابل عظمت پروردگار فنا کردن و سپس با چنین احساسی به سوی خلق برگشتن و در میان آنها زیستن و آنها را هدایت کردن و از حقیقت آگاهاندن.

– این هدایت و رهبری آگاهی علمی و اطلاعات جهانی می‌خواهد و به هوق مددی گفتن و دم گرفتن کار فیصله نمی‌یابد. داستان شیخ نجم‌الدین کبری با مغولان و در کنار مردم با آنها جنگیدن و کشته شدن او نمونه کامل عارفی است که برج عاج خویشتن خویش را شکسته و به میان خلق آمده و در کنار آنان به پیکار برخاسته است.



مغولان به شهرت و عظمت شیخ کاملاً آگاهی داشتند و هنگامی که شهر را به محاصره گرفته بودند به او پیغام فرستادند که از هر تعرضی مصون است و می‌تواند با خانواده خود از شهر خارج شود و چند دفعه پیام را تکرار کردند، ولی در تمام دفعات جواب شیخ این بود که یا باید همه از تعرض مصون باشند و یا من با مردمی که درغم و شادی آنها شریکم میمانم تا کشته شوم و بالاخره هم ماند و شهید شد. ملاحظه می‌کنید که عرفان گریزگاه نیست بلکه عامل مبارزه‌ای آگاهانه است.

همچنین عرفان واقعی ضد سست‌عنصری و مفت‌خوری است. عرفای نامدار و سترگ از دسترنج خود زندگی می‌کرده‌اند و با عزلت‌گزیدن و آماده‌خوری و ازموقوفه بهره‌برداری سخت مخالفت می‌ورزیده‌اند.

کار ثمربخش و مفید بحال مردم که بازتاب کوچکی است از آفرینش آمیخته به کرم خداوندی محور تعلیمات صوفیان صافی است. چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر در جواب کسی که نقل می‌کند فلان‌کس بر روی آب می‌رود می‌گوید صعوه و مرغابی هم بروی آب می‌روند، باز طرف می‌گوید فلان‌کس در هوا پرد، شیخ در جواب می‌گوید زغن و مگس نیز در هوا پرند و بالاخره آن شخص می‌گوید فلان‌کس در یک لحظه از شهری به شهری دیگر می‌رود، شیخ می‌فرماید شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌رود و این چنین چیزها چندان قیمتی نیست. مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخسبد و بخرد و بفروشد و در بازار میان خلق داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد.

ملاحظه می‌کنید اصل برای عارف کار و کوشش و ارتباط با مردم و آگاهاندن آنها به حقایق امور است که باید با مراقبه و وجدان سلیم انجام گیرد، بطوریکه احساس کند خداوند در همه حال ناظر بر کار اوست.

در یک کلام باید بگویم که عرفان چیزی جز همین آگاهی کنترل شده از سوی وجدان نیست. انسان آگاه احساس مسولیت می‌کند و خود را مکلف می‌بیند که از آنچه خود آگاهی پیدا نموده دیگران را بی‌آگاهاند و در برج عاج عزلت ننشیند. چنین احساس مسولیتی است که انسان را به پایگاه عرش الهی نزدیک می‌کند.

پس عرفانی که رسالت اصلی خود یعنی برداشتن ترس و ایجاد ارتباط معنوی انسانها را برعهده گیرد دیگر نوعی مقاومت منفی در مقابل انسانیت نیست بلکه مقاومتی بالنده و پویاست که خلاف انسانیت را در نطفه خفه می‌کند یا رشد آن را متوقف می‌سازد. برداشتی جز این از عرفان کردن و به راهی جز این رفتن درست نیست. اگر چنین رسالتی برای عرفان درک ننمائیم بی‌تردید آنرا نفهمیده‌ایم و چنانچه از ارزش و احوالات امثال شیخ نجم‌الدین کبری و ابوسعید ابوالخیر و مولای روم غافل بمانیم و به کاوش در احوالات دیگرانی بپردازیم که راه دیگری را پیموده‌اند وقت خود را تلف کرده‌ایم.

شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش      گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

(حافظ)

اگر پیمودن مقامات و حالات عرفانی فقط منجر به فناء فی‌الله و انزوی مطلق شود و به بقا بالله و برگشت بسوی خلق و ارشاد آنها منتهی نگردد ارزشی نخواهد داشت.

### تولد دورانی نو

عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم عصری است پر آشوب و حادثه‌خیز اما در این میان حادثه‌ای عظیم در حال تولد است که حادثات دیگر چه خونین و چه آشوب‌انگیز از آن ناشی می‌شود. این حادثه تولد دورانی تازه است که باید جانشین دوران فعلی گردد. این همه تشنج و آشوب درد زایمان است. دورانی که باید جای به‌پردازد و ما در احتضارش حضور داریم دوران جامعه مصرفی و عصر صنعت است که خصوصیت آن استعمار و بازارگشائی و عقب‌نگهداشتن مزورانه ملت‌ها از سوی ممالک سرمایه‌داری و اغوا به رؤیای سوسیالیسم، از جانب ممالک سوسیالیستی است. این دوران تزویر و بهره‌کشی دارد روزهای زوال خود را طی می‌کند و درنور دیده شدن آن يك ضرورت اجتماعی است. اما زمان وقوع آنرا با معیار زمان‌بندی تاریخ باید محاسبه کرد نه با معیارهای زمانی خود که فردا نوزاد را روی زانوهای خود در حال نوازش ببینیم. این نوزاد را طبیعت به فرمان الهی متولد خواهد کرد. عصری که تولد خواهد یافت انسان اندیشمند از همان منطقه‌ای که حوزه عمل عرفان است یاری خواهد طلبید و قسمتی از قدرت اعجاز‌آفرین نهفته در وجود خود را بکار خواهد گرفت. یعنی قدرتی که منبع و منشأ «اشراق» است. نام این عصر را «انفرماتیک» گذاشته‌اند یا عصر اطلاعات و ارتباطات یعنی همان رسالت دومی که عرفان دارد و ما به آن اشاره نمودیم. در این عصر بیکاری، تورم، رکود پایان خواهد یافت. کامپیوتر مظهر واقعی این عصر است. پدیده‌ای در مراحل ابتدائی که روزی در حد منبع الهام و اشراق آدمی تکامل خواهد یافت. آنچه را که انسان با مغز خود نمی‌تواند یا پس از مدت‌ها محاسبه و تفکر می‌تواند جواب دهد کامپیوتر در مدتی کوتاه جواب می‌دهد یا در حقیقت نوعی «اشراق» می‌کند. شرح مکانیسم این اختراع مربوط به این بحث نمی‌شود اما بجاست که دانسته شود در این ماشین مدارهای اطلاعاتی بسیاری ادغام شده که عدد آن به هزارها فعلا و در آینده به میلیون‌ها و میلیارد‌ها خواهد رسید و به کمک همین اطلاعات است که مجهولات انسان توسط مخلوق خود انسان به معلومات تبدیل می‌شود و آینده پیش‌بینی می‌گردد. در واقع این خود انسانست که آینده خود را می‌خواند و مشکل خویش را حل می‌کند. مغز آدمی معلوم شده که ظرفیت ضبط ۱۲۵ میلیون میلیارد از این مدارهای کامپیوتری دارد. این عدد سرسام‌آور است اضافه بر اینکه کامپیوتر فقط به آنچه انسان سؤال کرده جواب می‌دهد و خودش خلاقیت ندارد و در سؤال یا طرحی پیش‌دستی نمی‌کند ولی مغز آدمی خلاقیت دارد و ابداع می‌کند.



تذکر این نکته لازم است که انرژی یا عامل محرکی که مدارهای اطلاعاتی کامپیوتر را با سرعت بهم مربوط می‌کند و از مقابله آنها با هم جواب مطلوب بدست می‌دهد الکترونها هستند و اینها یکی از اجزاء اتم و دو هزار مرتبه از خود اتم کوچکترند، همان اتمی که در قدیم آنرا جزء لایتجزی می‌پنداشتند. الکترونیک علم مربوط به همین الکترونها است و یکی از علوم عصر انفرماتیک است و در آن نقش اساسی برعهده دارد.

در بدن آدمی که میلیاردها اتم و طبیعتاً چند برابر آن الکترون وجود دارد، آنچه در کامپیوتر این الکترونها انجام می‌دهند در بدن آدمی هم بی‌تردید قادرند که انجام دهند، بخصوص که اخیراً کشف گردیده که میلیاردها ژن آدمی و هر موجود زنده مدارهایی مثل کامپیوتر بنام کد ژنتیک وجود دارد که روی آنها عمل سلول مربوطه ضبط شده است و فرمانهایی را حامل است که بعضی را کشف کرده‌اند من جمله مسیر پرنده‌های مهاجر که بچه‌های آنها در غیبتشان همان مسیری را طی می‌کنند که پدران و مادرانشان طی کرده‌اند و همچنین ماهیهای مهاجر که در اقیانوسهای دوردست تخم می‌ریزند بچه‌هایشان به همان رودخانه‌ها و دریا‌هایی برمی‌گردند که پدران و مادرانشان آنجا زندگی می‌کرده‌اند. آنها طبق فرمان یا در واقع آدرسی که روی کد ژنتیک آنها ضبط است سفر می‌کنند. علم سابقاً به وجود کد ژنتیک آگاهی نداشت و حالا هم بر نحوه تنظیم کد ژنتیک آگاهی ندارد ولی آنها که بر علم تکیه دارند امیدوارند که روزی آن را هم کشف کنند و همانطور که در ابتدای مقال اشاره رفت مجهولات آدمی پایان ندارد و تنها پروردگار بیچون است که مجهولی برای او نیست.

آنچه کامپیوتر انجام می‌دهد در حقیقت نوعی اشراق ناقص است مغز آدمی یا دل‌های آنها که صافی شده‌اند آنچه بخواهند بر آنها اشراق می‌گردد در وجود آنها کامپیوتری کامل است که مدارهای اطلاعاتی سه و نیم میلیارد سال تاریخ موجود زنده به ارث در خود نگهداشته با ظرافت بکار می‌گیرد. امروز علم گوشه‌ای از این دنیای اسرارآمیز را کشف کرده ولی این دنیا به بی‌نهایت متصل است و رسالت بشر کشف پیاپی مجهولات و نقل معلومات به نسل بعد است تا کدام نسل به سرمنزل مقصود رسد - ولی تا امروز کسی به این منزل منظور نرسیده است و تداوم الی‌الابد وجود خواهد داشت.

کس ندانست که منزلکه مقصود کجاست

آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

(حافظ)

\*\*\*

امیدست در عصر انفرماتیک عرفان را بتوانیم بازسازی کنیم و معنویت واقعی را که چیزی جز همیاری و همدردی انسانها نیست در کنار مسائل اقتصادی و اجتماعی و

L'homme d'ou vient-il?

۲- بشر از کجا آمده است (۱۹۸۱).

مؤلف دکتر موریس بوکای Dr. Maurice Baucaille

سیاسی بگذاریم و تن و جان را باهم آشتی دهیم، دنیای تیره و افزون طلب سرمایه‌داری و دنیای سراب‌گونه سوسیالیستی بین این دو جدائی و نفاق افکنده است. يك لحظه نمی‌توانیم به خود فروروییم و بیندیشیم که وضعیت زیستی ما چگونه است. این بدنی که برای حفظش هزار جنایت می‌کنیم بر چه مداری می‌گردد. اگر اندیشمندان به خود بنگریم خواهیم دید که بدن ما عالیترین سیستم حکومتی را به ما عرضه می‌کند. سیستم تعاونی به معنی کلمه در بدن ما وجود دارد تمام جوارح ما صمیمانه با هم همکاری می‌کنند. هیچ رقابتی بین قلب و کبد ما نیست و هر کدام برای سلامت و بقای دیگری کار می‌کند و اگر یکی چیزی بیش از آنچه ضرورت است ذخیره کرد رنج و درد آغاز می‌شود، چنانکه کبد مقدار صفرائی که برای تسهیل کار معده ضروریست تهیه نکرد خود و سایر اعضا را رنجور می‌کند خلاصه عدل واقعی که نگاهدار تعادل بین اعضا و جوارح و در نتیجه سلامتی و پایداری بر وجود ما حکمفرمائی می‌نماید. اما هیچ عضوی داعیه فرمانروائی ندارد. اگر مغز فرمان می‌دهد فرمانروا نیست چون اگر مویرگها خون به او نرسانند و سلسله اعصاب فرمانش را صمیمانه به سایر اعضا بدن ابلاغ نکنند قادر به صدور فرمان نیست. در این سیستم تعاونی اصل «احتیاج» است، نه بی‌نیازی. هر عضوی اگر محتاج دیگری نباشد نمی‌تواند زیست کند. این احتیاج مندی متقابل دانش سبیرنتیک<sup>۱</sup> را به وجود آورده که در واقع نوعی عرفان صنعتی است چنانچه ممالک مختلف جهان بجای کوشش در خودکفائی کوشش در ایجاد تخصص و مرغوبیت فرآورده‌های خود کنند و بجای تولید همه نوع و معمولی تولید محدود و مرغوب نمایند و همانطور که صادر می‌کنند محتاج به وارد کردن هم باشند مسأله جنگ روزی حل خواهد شد و بشر در صلح و تعاون خواهد زیست. برای ایجاد چنین صلحی هرکس به سهم خود باید مبارزه کند.

عرفان را در ظرف زمانی که در آن زیست می‌کنیم باید بریزیم و مجدداً بازسازی نمائیم و در عصر انفرماتیک برای پرورش اندیشه خود از آن یاری طلبیم.

در عصر انفرماتیک برای پرورش اندیشه خود از آن یاری طلبیم. \* \* \* \* \*

۱- سبیرنتیک - دانشی است که از تأثیر متقابل دستگاههای خودکار يك کارگاه صنعتی و نظم آنها گفتگو میکند - چنانچه پدیده‌هایی بر یکدیگر اثر متقابل گذارند و نظمی برقرار سازند این نحوه ارتباط را میتوان سبیرنتیک نامید.